گفت‌وگوی «جوان» با خواهرزاده شهید مدافع حرم فاطمیون سیدشیر آقا حسینی که ۹ دی ۱۳۹۲ آسمانی شد

شیر آقا بعد از شهادت کربلایی شد

شهید ردیف جلو نفر اول سمت چپ

■ صغری خیل‌فرهنگ

اسمش «شیر آقا» بود و خودش هم مثل شیر در تسلط اول طالبان در افغانستان با آنها جنگید و حتی دوران اسارت را در مسیر جهادش تحمل کرد. شیر آقا بعد از آزادی هرگز دست از مبارزه برنداشت و این‌بار در میدان دفاع از حرم رخت رزم پوشید و اسلحه به دست گرفت. سیدشیر آقا حسینی یکی از رزمندگان لشکر فاطمیون و از همرزمان شهید ابوحامد فرمانده فاطمیون بود که ۹ دی ۱۳۹۲ در سوریه آسمانی شد. او زمانی که راه کربلا باز شده بود هرگز به زیارت نرفت، وقتی می‌پرسیدند چرا نمی‌روی؟ در پاسخ گفت: «آن روزی که امام حسین(ع) به کمک نیاز داشت، من کجا بودم؟ حالا چطور می‌توانم به دیدارش بروم. من منتظر دعوت خود آقا می‌مانم.» عاقبت سیدالشهدا(ع) شیر آقا را دعوت کرد و شهید مدافع حرم شد. پس از شهادت پیکرش به اشتباه به عراق برده شد و در کربلا دور حرم آقا طواف داده شد. گفت‌وگوی ما با سیدگل‌حسن حسینی خواهرزاده شهید را پیش رو دارید.

شهید متولد کدام منطقه افغانستان بود؟ چطور شد که به ایران مهاجرت کرد؟

دایی شیر آقا در سال ۱۳۵۸ در استان سمنگان افغانستان متولد شد. ایشان تنها یک سال از من بزرگ‌تر بود. دایی در ایام کودکی در سن هفت سالگی یگانه حامی و تکیه‌گاه خود یعنی پدرش را از دست داد و تحت سرپرستی برادرانش تحصیلات ابتدایی را در مکاتب سنتی منطقه با آموختن قرآن کریم آغاز کرد و همزمان با آموزش قرآن، دروس کلاسیک را تا کلاس پنجم در قریه کمج استان سمنگان یاد گرفت. شهید عشق و علاقه خاصی به جهاد داشت. لذا در سال‌های ۷۵ و ۷۶ در دفاع از تمامیت ارضی افغانستان در کنار سایر همرزمان شهیدش در جبهه مقاومت افغانستان اسلحه برداشت و جنگید. در سال ۱۳۷۶ به اسارت طالبان درآمد و مدت شش ماه در حبس طالبان بود. سپس طی مبادله‌ای که بین اسرای طالبان و جبهه مقاومت صورت گرفت، آزاد شد. سیدشیر آقا در سال ۱۳۷۹ به ایران هجرت کرد و در شهر مقدس قم ساکن شد. دایی برای امرار معاش خانواده به کارگری پرداخت و در ساختمان‌سازی مشغول کار شد و اموراتش را از همین کار می‌گذراند.

با توجه به شناختی که از ایشان دارید، به نظر شما چه ویژگی در وجود او باعث شد شهید مدافع حرم شود؟

حقیقت این است که دایی توجه زیادی به حق‌الناس داشت. دوست نداشت مدیون و بدهکار کسی بماند. وقتی خبر شهادت ایشان را به بقالی که در همسایگی‌شان بود دادم و گفتم اگر بدهی و قرضی دارد بگوید، گفت روزی سید آمد از من خرید کرد و قیمت کل اجناس را پرسید. مبلغی را گفتم. کمی از اجناس را برگرداند. گفتم سیدجان اشکال ندارد اجناس را ببرید آخر هفته برایم بیاورید. قبول نکرد. گفت از کجا می‌دانید من تا آخر هفته باشم که بدهی‌ام را به شما برگردانم؟ هیچ بدی به کسی نکرده بود. یکی دیگر از ویژگی‌های خاص شهید وسعت نگاه ایشان به جهان اسلام و مقوله جبهه مقاومت اسلامی بود. بر این باور بود که تمام مسلمانان در کنار هم باید با ظلم مبارزه کنند. زمانی هم که اسرائیل به جنوب لبنان حمله نظامی انجام داد دوست داشت برود و در کنار برادران لبنانی با اسرائیل بجنگد اما زمینه برای اعزامش فراهم نشد. زمانی که حکومت صدام سقوط کرد من به همراه پدر و مادر به زیارت کربلا مشرف شدیم. وقتی برگشتم دایی به دیدار ما آمد. رو به ایشان کرده و گفتم راه کربلا باز شده دایی جان، فرصت خوبی است که شما هم یک سفر بروید. سرش را پایین انداخت و گفت آن وقتی که امام حسین(ع) فرمود آیا کسی هست مرا یاری کند، من نبودم. الان بروم چه بگویم؟ در این مورد خیلی با هم صحبت کردیم و در آخر گفت اگر لیاقتش را داشتم آقا دعوت می‌کند ان‌شاءالله.

ایشان سال ۹۲ شهید شدند، گویا از رزمندگان پیشکسوت فاطمیون بودند؟

بله، وقتی سردار علیرضا توسلی معروف به ابوحامد همراه با یک گروه ۲۵ نفره به سوریه اعزام شدند دایی هم در جریان این اعزام قرار گرفت و روز ۲۵ خرداد ۹۲ برای اعزام به سوریه ثبت نام کرد و منتظر اعزام ماند. شب و روز نداشت. اخبار و تحلیل‌های جبهه سوریه را به دقت از رسانه‌ها پیگیر بود تا این که یک شب در خانه را زدند. یکی از دوستانش بود که با هم برای اعزام به سوریه ثبت نام کرده بودند. ایشان به دایی گفت که ان‌شاءالله فردا صبح می‌رویم به محل مورد نظر و از آنجا اعزام می‌شویم. خیلی خوشحال شد ولی صبح که رفتند مسئول جذب گفته بود باید قبل از عزیمت به سوریه یک ماه آموزش ببینند. دایی گفته بود من زمانی که در افغانستان بودم آموزش دیدم ولی قبول نکردند و گفتند شما قرار است به جنگ بروید و بدون فرم آموزش اعزام ممنوع است. آنها از همان جا به پادگان رفتند و پس از ۲۵ روز آموزش به سوریه اعزام شدند.

از خاطرات حضور در سوریه چه شنیده‌اید؟

دایی و همرزمانش ابتدا به دمشق رفته بودند ولی اوضاع آن‌قدر وخیم بود که نمی‌توانستند به زیارت بروند. در آن مقطع تکفیری‌ها خیلی نزدیک حرم بودند و هر چه زودتر باید می‌رفتند و در نقاط مورد نظر مستقر می‌شدند. می‌روند و در حومه حلب خدمت شهید ابوحامد فرمانده فاطمیون می‌رسند. ابوحامد از دیدن نیروهای تازه‌نفس خوشحال می‌شود، بچه‌ها را دسته‌بندی می‌کند و دایی در قسمت زرهی مستقر می‌شود. خدا را شکر بعد از یک هفته بخش‌های زیادی از حلب آزاد می‌شود. پس از این پیروزی یک شب ابوحامد به جمع بچه‌ها می‌آید و می‌گوید: «بچه‌ها خسته نباشید دیگر وقتش است بروید خدمت بی‌بی جان‌مان.» یکی از همرزمان دایی می‌گفت شب بسیار خوبی بود. شیر آقا بعد از اولین زیارت، خیلی به حرم حضرت زینب(س) می‌رفت. هر دفعه بعد از زیارت حضرت و نماز حتماً زیارت عاشورا را می‌خواند. خیلی وقت‌ها هم که فرصت پیدا می‌کرد می‌رفت و با بچه‌های آواره سوریه‌ای صحبت می‌کرد. یکی دیگر از دوستان دایی هم می‌گفت یک روز به حرم رفته بودیم، شیر آقا طبق معمول نمازش را که خواند، زیارت عاشورا را باز کرد. یکی از بچه‌ها گفت بیا زودتر برویم تا دیرمان نشده. شیر آقا خواهش کرد تا کمی صبر کند و اجازه بدهد زیارت عاشورایش را بخواند. دوستش گفت خوشحال نباش تو شهید نمی‌شوی. شیر آقا یک نگاه به او کرد و یک نگاه به ضریح حضرت زینب(س) و گفت یادت باشد که عمه ما را دعوت کرده است. هرچه خودش صلاح بداند، من به همان راضی‌ام.

> شیر آقا بعد از اولین زیارت حرم خانم زینب(س) جلد حرم شده بود. هر دفعه بعد از زیارت حضرت و نماز، حتماً زیارت عاشورا می‌خواند. خیلی وقت‌ها هم که فرصت پیدا می‌کرد می‌رفت و با بچه‌های آواره سوریه‌ای صحبت می‌کرد

شهید سیدشیر آقا مدتی همرزم سردار شهید ابوحامد بود، از آن روزها خاطره‌ای دارید؟

یکی از دوستانش می‌گفت دایی‌تان خیلی کم‌حرف و آرام بود. یک شب که در پادگان نظامی نشسته بودیم سردار ابوحامد آمد و از مشکلات بچه‌ها پرس‌وجو کرد. هر کسی یک حرفی زد. در همین حین چشم سردار به شهید افتاد و از او پرسید کی از افغانستان آمدید؟ دایی پاسخ داد سال ۷۹. دایی همان جا از سردار خواست که او را به گروه اطلاعات بفرستد. سردار لبخندی زد و گفت کار در حوزه اطلاعات سخت است. او هم جواب داد که من در افغانستان جزو گروه اطلاعات بودم. سردار با تعجب به سیدشیر آقا نگاه کرد و گفت مگر شما در افغانستان جنگیدی؟ دایی پاسخ داد بله من شش ماه هم اسیر شدم. ابوحامد لبخندی زد و گفت قبول باشد ان‌شاءالله. ایشان از بچه‌ها خواست تا اسم سیدشیر آقا را یادداشت کنند و اگر احتیاج شد او را با بچه‌های شناسایی همراه کنند.

> بعد از شهادت دایی سعادتی دیگر نصیبش شد و اتفاق عجیبی برایش افتاد. پیکرش با یکی از شهدای حیدریون جابه‌جا و اشتباهاً به عراق منتقل شد. بعد از طواف پیکر شیر آقا در کربلا و نجف، به قم منتقل و در این شهر دفن شد

خانواده شهید مخالفتی با اعزام‌های ایشان نداشت؟

دایی از کارهایی که برای اعزام انجام می‌داد، صحبتی نمی‌کرد. همسرشان هم که خیلی اصرار کرده و پرسیده بود کجا می‌روید؟ گفت بود کاری در یکی از شرکت‌های اصفهان پیدا کرده‌ام و باید بروم. خانواده بعدها خبردار شدند که ایشان به سوریه رفته است. طبیعی است که همه ما نگران بودیم. بعد از بازگشت از اعزام اول وقتی به ایشان گفتند چرا به ما نگفتید که به سوریه می‌روید؟ لبخندی زده و پاسخ داده بود که به احتمال زیاد مانع رفتن من می‌شدید. چطور می‌توانستم بمانم و نروم. وقتی شنیدم تکفیری‌های داعش چه انسان‌های وحشی و خطرناکی هستند دیگر آرام و قرار نداشتم. می‌گفت کسی که در محرم و صفر برای امام حسین(ع) سینه می‌زند، امروز که حرم حضرت زینب(س) و حرم حضرت رقیه(س) در خطر است دیگر نمی‌تواند ساکت باشد. یک بار به دایی گفتم الحمدلله از عراق و لبنان نیرو اعزام شدند و فاطمیون هم نیروی قدرتمند دارد. شما دیگر به فکر خانواده خودتان باشید. حرف را عوض کرد، چون نمی‌خواست در این موضوع با من صحبت کند.

شهادت ایشان چطور رقم خورد؟

سیدشیر آقا در نهم دی ۹۲ در یک عملیات چریکی در سن ۳۴ سالگی مهمان ارباب بی‌سرش شد و به شهادت رسید. دقیقاً همان روز شهادتش یکی از همرزمان دایی تماس گرفت و به ما گفت که شیر آقا زخمی شده است! من گفتم شهید شده؟ گفت نه از کجا می‌دانید؟ گفتم می‌دانم. بنده خدا دیگر نتوانست صحبت کند. من صدای گریه ایشان را می‌شنیدم که گوشی قطع شد. دیگر مطمئن شدم دایی شهید شده است. پنج روز از شنیدن خبر شهادت دایی‌ام گذشت و خبری از پیکر نشد. من هم به کسی نگفتم اما گویا سرنوشت سعادتی دیگر نصیب دایی‌ام کرده و اتفاق عجیبی برایش افتاده بود. پیکر ایشان با یکی از شهدای حیدریون جابه‌جا و اشتباهاً به عراق منتقل شده بود. بعد از طواف پیکر ایشان در کربلا و نجف، پیکر به قم برگشت. این اتفاق زیبا من را یاد سال‌ها قبل و روزی انداخت که به دایی گفتم راه کربلا باز شده و فرصت خوبی است که شما هم یک سفر بروید. او پاسخ داد: «اگر لیاقت پیدا کردم خود آقا امام حسین(ع) دعوتم می‌کند.» حالا او دعوت شده بود. سرانجام پیکر ایشان به قم آمد و بعد از تشییع به خاک سپرده شد.

روایت

روایت‌هایی از شهید دفاع مقدس محمدقلی نیرنگی از زبان پدرش

شهیدی که به جبهه رفت تا انتقام خون دکتر بهشتی را بگیرد!

■ مبینا شانلو

«محمدقلی نیرنگی» ارادت زیادی به امام(ره) داشت. آن‌قدر که وقتی امام دستور به ترک پادگان‌ها داد، او از اولین‌ها بود که اطاعت کرد. وقتی هم که جنگ شروع شد منتظر تولد فرزند دومش بود. یک روز به بهانه خرید شیر خشک از خانه خارج شد و از همان جا به جبهه رفت. غروب وقتی دوستش شیر خشک را به خانه‌اش آورد، خانواده متوجه شدند که محمدقلی دیگر تاب دوری رفیق شهیدش یحیی بیناییان را نداشته و راهی جبهه شده است. او رفت و در نهایت در تاریخ ۱۳ آذر ۶۰ در محور بانه- سردشت به شهادت رسید. آرزوی همیشگی‌اش این بود که انتقام خون شهید بهشتی را بگیرد. روایت‌های باباجانی نیرنگی پدر شهید را پیش رو دارید.

■ **منتقم بهشتی**

پسرم ۲ مرداد ۱۳۳۷ در روستای کلاته دامغان به دنیا آمد. دوره ابتدایی را در روستا خواند و سال ۵۶ به دامغان رفت. ۱۶ ساله بود که هم درسش را می‌خواند و هم در ذوب‌آهن کار می‌کرد. در دوران خدمتش وقتی امام(ره) پیام دادند که سربازها در پادگان‌ها نمانند، او هم فرار کرد. سه ماه در منزل مخفی بود. وقتی هم اعلام شد سربازها به خدمت برگردند، او برگشت. خدمتش را تمام کرد و برگه پایان خدمت را گرفت. زمانی که آیت‌الله بهشتی به شهادت رسید، او تا یک هفته غذا نمی‌خورد. می‌گفت: «ما باید انتقام خون این شهید و شهدای دیگر را بگیریم!»

■ **حسین و فاطمه**

محمدقلی سال ۵۹ ازدواج کرد. خدا پسری به نام حسین به او عطا کرد. همسرش بچه دومشان را باردار بود که پسرم شهید شد. همسرش بعدها تعریف می‌کرد: یک شب حدود ساعت ۳ بعد از نیمه‌شب بود که از خواب بیدار شدم. محمدقلی بیدار بود. گفت: «می‌خواهم بروم جبهه و حتماً هم شهید می‌شوم! اگر بچه دختر بود، اسمش را بگذارید فاطمه‌صغری و اگر پسر بود محمد». شب چهلم او، دخترش فاطمه به دنیا آمد.

■ **رفیق شهید**

اوایل جنگ بود. یحیی بیناییان از دوستان پسرم که شهید شد، محمدقلی دیگر تاب نیاورد. می‌گفت: «ما باید راه این شهید را ادامه دهیم. نباید بگذاریم یاوه‌گویان خدشه‌ای به اسلام و قرآن وارد کنند.» همان ایام رفته بود شهر برای بچه شیر خشک بگیرد. تا غروب خبری نشد. غروب یکی از دوستان او در منزل را زد و شیر خشک را تحویل داد. گفتم: «پس محمدقلی کجاست؟» گفت: «رفت جبهه». پسرم از طریق بسیج به منطقه کردستان اعزام شد.

■ **بانه- سردشت**

پسرم در ۱۳ آذر ۱۳۶۰ در عملیات آزادسازی محور بانه- سردشت به شهادت رسید. یکی از همرزمانش برای‌مان تعریف کرد: پس از آموزش به کردستان اعزام شدیم. جاده بانه- سردشت در دست گروهک‌های کومله و دموکرات بود. گردان ضربت تشکیل شد. ما هم عضو گردان بودیم. زمین منطقه عملیاتی پر بود از درخت‌های کوتاه و بلند. نیروهای کومله و دموکرات پشت درخت‌ها پنهان شده بودند. حدود نیم ساعت، درگیری بسیار شدیدی داشتیم. تعدادی از ضدانقلاب کشته شدند. آن تعداد هم که زنده ماندند فرار کردند. ما در منطقه مستقر شدیم. وقتی درگیری تمام شد، فهمیدیم که محمدقلی شهید شده است.

■ **خواب شهادت!**

قبل از شهادت محمدقلی در خواب دیدم دارم وضو می‌گیرم. ظرف آب از دستم افتاد توی نهر زلالی. تلاش کردم آن را بگیرم ولی نمی‌شد. دنبال ظرف دویدم. نهر به دریای زلالی متصل بود. داخل دریا پر بود از آن ظرف‌ها. از خواب بیدار شدم. فردای همان روز خبر آوردند که محمدقلی مجروح شده. ولی من گفتم: «می‌دانم که او شهید شده است.»

■ **فرازی از وصیتنامه شهید**

ای امام! ای مظهر شرف! ای بزرگمرد عالم! ای ابرمجاهد تاریخ! به آن خدای واحدی که هر دو بدان ایمان داریم سوگند یاد می‌کنم که مطمئن باش تا آخرین نفس از سنگرم جدا نخواهم شد. زیرا قلب تو در قلب من است و بالعکس. زان روز که دست بیعت و برادری وحدت به سویت دراز نمودم.

> نیروهای کومله و دموکرات پشت درخت‌ها پنهان شده بودند. حدود نیم ساعت، درگیری بسیار شدیدی داشتیم. تعدادی از ضدانقلاب کشته شدند. آن تعداد هم که زنده ماندند فرار کردند. ما در منطقه مستقر شدیم. وقتی درگیری تمام شد، فهمیدیم که محمدقلی شهید شده است

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۳۸۷

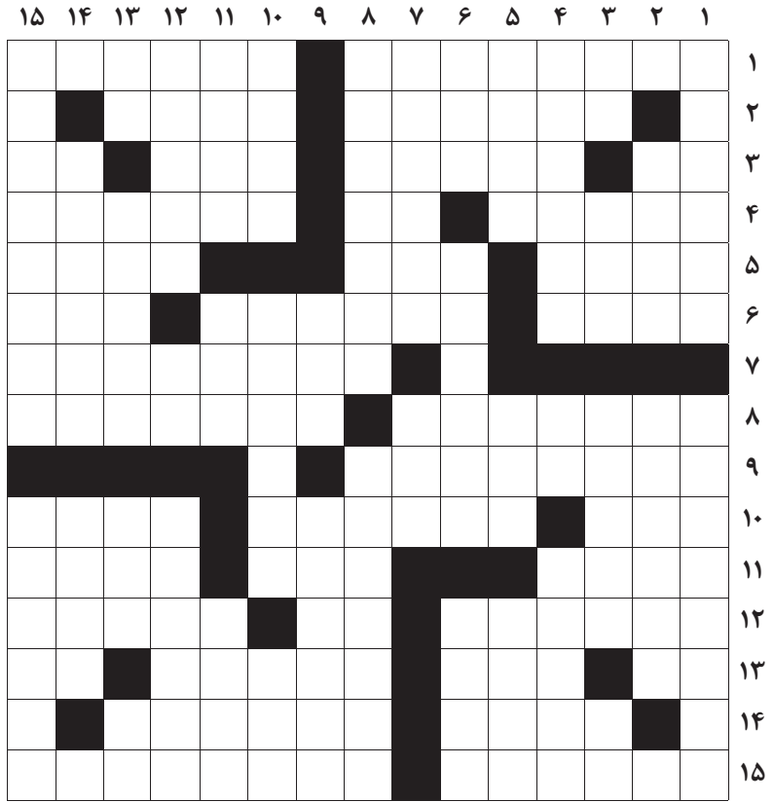

از راست به چپ

■ ۱- از رشته‌های ورزشی آبی- شهری در استان مرکزی ■ ۲- ایالتی در امریکا- زبان عربی ■ ۳- میوه خوب- اصرار و الحاح- از نام‌های انسان در قرآن- شامه نواز ■ ۴- اوباش- چه وقت- پسر کیکاوس ■ ۵- نوعی زردآلو- کشتی جنگی- سرباز نیروی دریایی ■ ۶- سمت راست- باهنر- شتر ■ ۷- از نام‌های قیامت ■ ۸- لباس بی‌آستین زنانه- محله‌ای در شمال تهران ■ ۹- تیم فوتبال شهر فرانکفورت ■ ۱۰- از القاب فرنگی- نوعی یارگیری در ورزش‌های گروهی- اشاره به مکان ■ ۱۱- دریاچه الموت قزوین- ساز کلیسا- سنگینی‌ای که بر جسم وارد می‌شود ■ ۱۲- دوام- نماد لاغری- ضربه شروع در والیبال ■ ۱۳- ریشه- چین و شکن- بنیانگذار شعر عرفانی ■ ۱۴- افسانه‌گو- ترکان ساکن آسیای میانه و ماوراءالنهر ■ ۱۵- استراتژی- روزنامه سیداشرف‌الدین گیلانی

از بالا به پایین

■ ۱- چیزی که در راه خدا ذبح شود- پوست دباغی شده ■ ۲- حمله- پایتخت ارمنستان ■ ۳- حرف انتخاب- جواب مثبت- چند تا رند- عدد شروع بازی ■ ۴- بسیار قیام کننده- همراه آشغال- یافته نمی‌شود ■ ۵- بر قوای سه‌گانه نظارت دارد- شکل و ریخت- چشمداشت ■ ۶- رود سوئیس- از جنگ‌های امام علی- واحدی در طول فرنگی ■ ۷- اجداد- به هم‌ریخته خنت ■ ۸- روزنامه ژاپنی- قادر بودن ■ ۹- مودت ناتمام- گوسفند استرالیایی ■ ۱۰- نخ پیچیده- کلیپ- تاریخ بی سروته ■ ۱۱- نخستین کسی که اورست را بدون کپسول اکسیژن فتح کرد- چوبه اعدام- نام قدیم تایلند ■ ۱۲- از نام‌های پیامبر اسلام در قرآن- نت میانی- خلقت ■ ۱۳- از ما بهتران- مؤدب و فرهیخته- رشد کردن- دریا ■ ۱۴- رفت‌وآمد بسیار- روا ■ ۱۵- کشوری در قاره اقیانوسیه- تیم قدرتمند در فوتبال انگلیس

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۳		۱						
			۱					
۶			۷	۲		۵	۱	۹
۱	۲				۹			
	۵						۳	۶
			۸		۶		۹	
۵		۸						
						۴		۳
			۹	۱	۷			

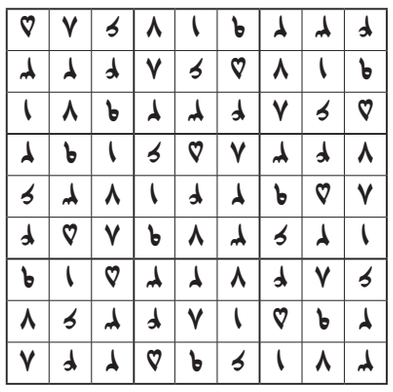

جدول کلمات متقاطع
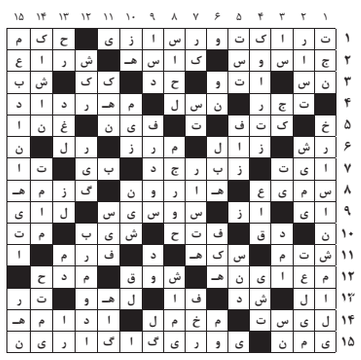
پاسخ جدول شماره ۶۳۸۶